

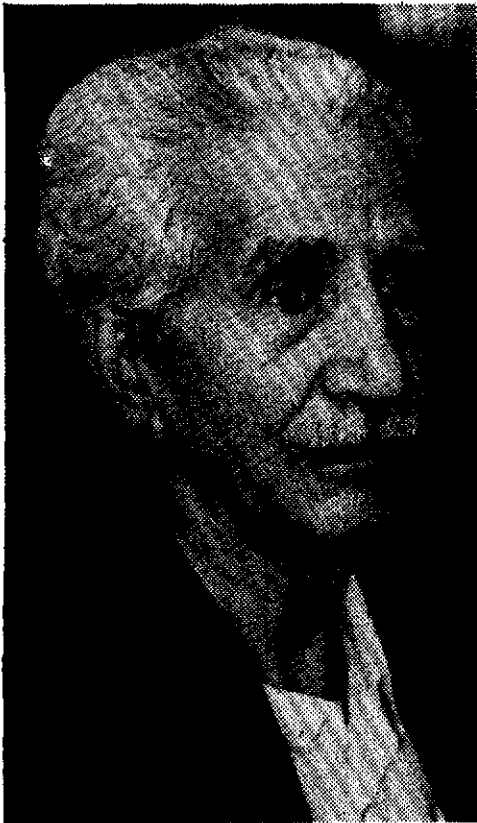
زیر نظر اکبر بهمداروند

# چهار شعر جدید از

## محمود شاهرخی

### دنیازدگان

سرخوش از ساغر اشراق بلانوشانند  
 نکته آسوز لب ناطقه خاموشانند  
 حسن را آینه در آینه‌اند از همه روی  
 تنگ با جلوه او دست در آغوشانند  
 آب بر داغ جگر سوختگان می‌ریزند  
 «گرچه از آتش دل چون خم می‌جوشانند»  
 ز آتش نفس فسونگر به سلامت گذرند  
 این سواران سبکسیر سیاوشانند  
 هیچ بر حرف حریفان نگذارند انگشت  
 واقف راز دروند و خطاپوشانند  
 منعمان ناله محنت زدگان کی شنوند  
 زانکه این قوم سبک مغز گران گوشانند  
 رستخیز است و دم صور در آفاق بلند  
 حالی این فرقه دنیازده مدهوشانند  
 جذبه عیسی نفسان بهر شفای دل خلق  
 از سر خوان کرم مانده بردوشانند



استاد محمود شاهرخی یکی از بزرگان شعر انقلاب اسلامی می‌باشد که با پیروزی انقلاب در زمره اهل ادب و آریاب فضل جلوه‌گری کرد و تا به حال با به پای انقلاب با قلم جان و دل به تصویرسازی و شعر در جغرافیای شهیدستان عشق مشغول است.

استاد شاهرخی در سال ۱۳۰۶ شمسی در شهرستان بوم دیده به جهان گشود، همه قبیله ایشان خالمان دین و سالکان طریق معرفت بودند، ایشان به تعبیری عارفی است روشن بین و فرزانه که دارای حافظه‌ای قوی و ذهنی وقاد است و در انواع شعر فارسی شاعری چیره‌دست و توانا می‌باشد. می‌توان در غزلهای ایشان به رازهای عرفانی و تواضع و عشق و سوز و درد انسانی پی برد.

از استاد آثار بسیاری در دسترس است که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

- ۱- غبار کاروان، ۲- خلوتگاه عشق، ۳- آینه آفتاب، ۴- آینه عصمت، ۵- آینه صبر، ۶- آینه ایثار، ۷- آینه رجاء، ۸- آینه هفت، ۹- سیمای پیامبر در ادب فارسی، ۱۰- درسی که از قرآن آموختم، و ۱۱- شعر جنگ.

### پاکبازان

ما دردکشان مست ز صهبای السیم  
 پیمانان کشانیم که پیمان نشکستیم  
 تا شد دل ما با خیر از عالم اسرار  
 در کوی طلب یک نفس از پا نشستیم  
 تا باده کشیدم ز خمخانه وحدت  
 چون زند صبوحی زده شوریده و مستیم  
 با ما سخن از غیر مگویید که جز دوست  
 هر رشته که دام دل ما بود گسستیم  
 ما بت شکنانیم که در معبد هستی  
 کس را به جز از خالق یکتا نپرستیم  
 با خصم بگو این همه گستاخ تازد  
 ما پشت بسی فتنه به سر پنجه شکستیم  
 آن شیردلانیم که در عرصه ناورد  
 با مرگ چو در باب صفا دست بدستیم  
 صد بار گر افتیم بسرائیم دگر بار  
 رنگی نپذیریم همینیم که هستیم

### گوهر درد

همزاتوی اندوهی و همصحبت دردی است  
 با قافله عشق اگر راهنوردی است  
 روشنگر کاشانه او شعله آهی است  
 خنیاگر خلوتگاه او ناله دردی است  
 کی شعله به جان می‌زند آتش نفسان را  
 آن بی‌خبر از درد که او را دم سردی است  
 رو لاله صفت رنگ ز خون دل خود گیر  
 ای آنکه خزان وارتر از چهره زردی است  
 با درد درآمیز گرت شوق مداواست  
 یا نفس دراویز گرت عزم نبردی است  
 آنکس که بود گرد جهان در طلب یار  
 بیرون ز دل خویش، عجب بیهوده گردی است  
 روح ابد آواره مجنون پریش است  
 سرگشته اگر در دل هر بادیه گردی است  
 هشدار که یادآور گلگون کفن است  
 در باغ اگر لاله و گلناری وردی است  
 در پرده جان جذبه چو جان دار عزیزش  
 گر در صدف مینه ترا گوهر دردی است

### اعجاز دل

نی غریبانه کند ناله چو دمیاز دل است  
 این نفس سوخته در پرده هم آواز دل است  
 نه همین توده خاک است ازین نغمه برقص  
 گوش افلاک پر از زمزمه ساز دل است  
 همچو دریا شده دامن من از موج سرشک  
 آری این سیل گران خانه برانداز دل است  
 اشک، این قطره جوشیده ز سرچشمه درد  
 چون قلم با خط خون پرده در راز دل است  
 ای که داری سر سیر و سفر منزل دوست  
 آه اگر سلسله بنده پر پرواز دل است  
 هر زمان بشکنند این شیشه شود کار درست  
 نیست این شعبده یک جلوه ز اعجاز دل است



به یاد سهراب که در اردیبهشت ۱۳۵۹ خاموش شد.

## سوره تماشا

سر هر کوه رسولی دیدند  
ابر انکار به دوش آوردند.  
باد را نازل کردیم  
تا کلاه از سرشان بردارد.  
خانه‌هاشان پر داوودی بود،  
چشمشان را بستیم.  
دستشان را نرسانیدم به سرشاخه هوش،  
جییشان را پر عادت کردیم.  
خوابشان را به صدای سفر آینه‌ها آشفتم.

به تماشا سوگند  
و به آغاز کلام  
و به پرواز کبوتر از ذهن  
واژه‌ای در قفس است.

حرفهایم، مثل يك تکه چمن روشن بود.  
من به آنان گفتم:

آفتابی لب درگاه شماست  
که اگر در بگشایید به رفتار شما می‌تابد.

و به آنان گفتم:

سنگ آرایش کوهستان نیست  
همچنانی که فلز، زبوری نیست به اندام کلنگ.  
در کف دست زمین گوهر ناپیدایی است  
که رسولان همه از تابش آن خیره شدند.  
پی گوهر باشید.  
لحظه‌ها را به چراگاه رسالت ببرید.

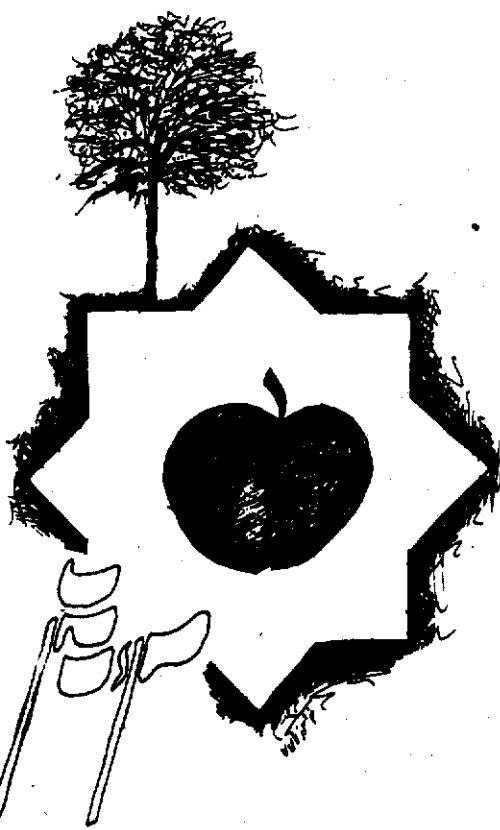
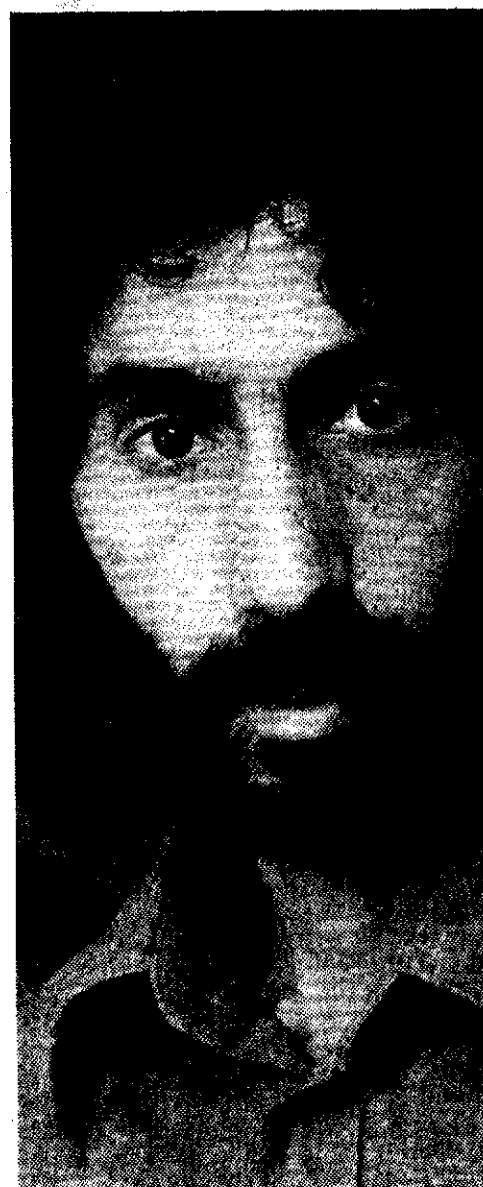
و من آنان را، به صدای قدم پیک بشارت دادم.  
و به نزدیکی روز، و به افزایش رنگ.  
به طنین گل سرخ، پشت پرچین سخنهای درشت.

و به آنان گفتم:

هر که در حافظه خوب ببیند باغی  
صورتش در ورزش بیشه شور ابدی خواهد ماند.  
هر که با مرغ هوا دوست شود  
خوابش آرامترین خواب جهان خواهد بود.  
آنکه نور از سرانگشت زمان پرچیند  
می‌گشاید گره پنجره‌ها را با اه.

زیر بیدی بودیم

برگی از شاخه بالایی سرم چیدم، گفتم:  
چشم را باز کنید، ای بی‌بهرتر از این می‌خواهید؟  
و شنیدم که به هم می‌گفتند:  
سحر میدانند، سحر!



# حیرتستان



رفته ام من پایه پای آبها  
دیده ام طومار گنگ خارها  
هر کجا حرفی ز بوی یار بود  
هر کجا تا خواست نازد مرنوشت  
هر کجا حق در تجلی زد قدم  
گرچه رنگ کاستی خلقت نداشت  
آه بنگر حیرتستانست این  
بذر، در این مزرع حیرت پشاش  
خیمه هر جا جز بدین ماوا زنی  
سالك از بیتوته در دل می کند  
عقل در تسییح زاهد هر نظر  
هان همین جا گشت حر از قدسیان  
جنت اینجا دوزخ اینجا شد پدید

راننده ام بر جاده مردابها  
خواننده ام منظومه گلزارها  
کربلا در نشئه تکرار بود  
کربلا این خوشترین خط را نوشت  
صورت از ذات حسینی زد رقم  
بی حدوث کربلا حیرت نداشت  
کربلا - یا اوج انسانست این  
رجعتی همواره در آینه پشاش  
زیبر اوار عقبوبتها زنی  
کربلا را هفت منزل می کند  
کربلا را می زنند دوری دگر  
لعنت تاریخ سهم کوفیان  
تا کدامین را تو خواهان کلید

من رفیقم با محرم یا حسین  
من خراب جان اباد توام  
تو به صحرا گفته بودی عزم خود  
: «دین جدم تا پایید، دیرها  
قطره قطره می روم تا هر عمیق  
می روم تا انشراح راز دوست  
می روم تا باز خندد نام عشق  
می روم بن بست را ویران کنم  
می روم تا باغ اشراق و شهود  
می روم تا آدم از تن رد شود  
می روم تا جاهلیت از حسد  
می روم بر هر چه جز حق معترض

با کلید دین خاتم یا حسین  
زننده میعاد بسا یسار توام  
بسا نسیم از رموز و راز رزم خود  
پس به برگیریدم ای شمشیرها  
ذره ذره زیبر سقف هر حریرتی  
می روم تا هر کجا آواز اوست  
جاده ها جاری شود در گام عشق  
'راه' را معشوقه انسان کنم  
بشکفتد در سینه اهل صعود  
گر یزیدستانی او را سد شود  
در حریرتی خود بسوزاند جسد  
تا تبار کفر گردد منقرض

هان جمال اباد زخمش را ببین  
عطر زخمش مست کرده کعبه را  
خویش را در خون خود گم ساخته  
شور عاشور، از چنین رنگی نبود  
مارفیق شور عاشورای تو

حیرت غیرت بین از مرد دین  
پسای تا سر دست کرده کعبه را  
نور را تقویم مردم ساخته  
سبز هیچ آیین و فرهنگی نبود  
زننده از جان دادن زیبای تو

ای دریغا خنده خورشید مبرد  
آه، وحشتزاست بارانهای خون  
نبض برگ و باد بی طیف و تپش  
در سرایشب مصیبت ذاتها  
نوحه رودست و طغیانهای کوه

ای دریغا مناه در شیون فسرد  
کربلا غرقست در دریای خون  
روی دوش لحظه ها نمش جهش  
دست عنصر تاول از هیبتها  
بی صدا قلب شبنان شکوه

اشکپسوش رگ رگ خاکم همه  
ما ازل زاد غم و حزن توایم  
حزن تو جامی ترین همسایه ام  
حزن تو کوچت از هول و هراس  
زندگی بی حزن تو مشروح نیست

گریه نوش چشم افلاکم همه  
تا ابد در ماتم و حزن توایم  
وه که حزن آفتاب و سایه ام  
حزن تو کومه ست در گلهای یاس  
افرینش را تن است و روح نیست  
عبدالعظیم صاعدی - تهران

## قافله نیاز

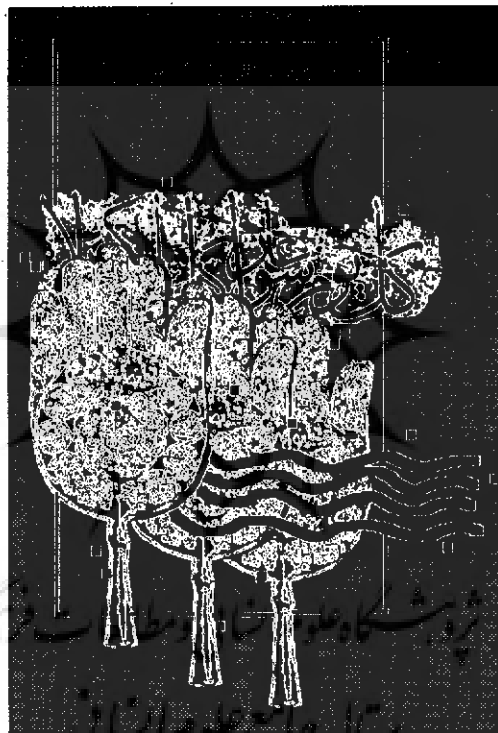
### خطبه کربلا

کسار عشق از کربلا بالا گرفت  
عشق، آنجا دامن مولا گرفت  
گفت: ای مولا مرا برمی‌گزین  
زین طریقت، تیغ حیدر می‌گزین  
من هزاران سال نسوری گشته‌ام  
تا به دشت نینوا پا هشته‌ام  
عارفان و عامیانم طالبند  
عاشقان از من به عالم غالبند  
من همان نورم که در طور آدم  
روز خیبر شاد و منصور آدم  
با علی و با محمد بوده‌ام  
محرم اسرار احمد بوده‌ام  
گفت مولا در منی ای خوب من  
ای ز خوبان جهان محبوب من  
گر نبودی در من ای عشق عزیز  
کی من و کفار را بودی تمیز  
در من ای عشق گرامی جوش زن  
آتشی در خرمن خاموش زن  
من تو را مشتاقم ای معجون درد  
با تو می‌خواهم به میدان همبرد  
عشق ای آن کس که بودستی نخست  
احمد و محمود هم دنبال توست  
زینم را بعد من یاری تو راست  
طفلهایم را مددکاری تو راست  
آتش اندر خطبه زینب گذار  
ز آتش زینب ز کافر جان برار  
پرچم عباس بسی دستم بگیر  
بعد از آن می‌ده به مردان دلیر  
حیف باشد پرچمش روی زمین  
هست این پرچم بلند از نام دین  
گرچه می‌گویند ما کافر شدیم  
زیر این پرچم همه پرپر شدیم  
کربلای ما کتاب عبرت است  
این شهادت در حساب عبرت است  
از ازل ما را بلا تقدیر بود  
عشق را در کربلا تفسیر بود  
عشق منی آمد حسین او را ز پی  
یا که عشق آمد به استقبال وی؟  
شاید این هر دو یکی بودند و ما  
دیده بودیم این دو را از هم جدا  
من گمانم عاشق او بود عشق  
گرچه دانم منطق او بود عشق  
هر چه باشد ما نمی‌دانیم چیست  
یا حسین عشق است یا هر دو یکی است  
ای حسینی کربلا ایجاد کن  
عشق را در جان ما بنیاد کن  
□ امیر عاملی - قزوین

خوش بود، مرادلی که دردی می‌داشت  
اشک گرمی و آه سردی می‌داشت  
ابر کرمی غبارم از دل می‌برد  
گر قافله نیاز گردی می‌داشت

### نم و دجله

در سینه غمی که دل نوازده خواهم  
در دیده نمی که دجله سازده خواهم  
داغی به جگر که جان گدازده خواهم  
داری که سر مرد فرارده خواهم  
حمید سبزواری



سپاه ۷۴

### یک جرعه شیون

باز آواز غریب  
کربلا  
می‌رسد در گوش جانم از سروش  
گردی از میدان پا هرگز نخاست  
نمش خورشید خدا افتاده بود  
در میان جیب چاک قتلگاه  
ماه در محمل نشسته بیصدا  
و جبینش فرش درگاه خدا  
شکر می‌گوید لبان دختر خیرالنساء  
آفتاب و آسمان در گریه بود  
و زمین در بغض حیرت

زین عزا.

□ شهریانو جشنی - آبادان

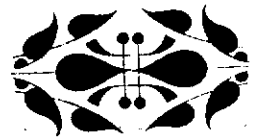
### شعله و سپیده

شعله بود و شمشیر  
سپیده بود و لبخند  
و جهان  
حیران لبخند سپید تو  
در شعله شمشیر  
در سفاقت سایه پوشان  
میدان  
عریانی عدالت بود در نگاه تو  
آبروی شرافت  
حضور تو بود  
خون تو

پیراهن آزادگی  
که همچنان

بر طناب زمان تاب می‌خورد.

□ سید علی میربازل - قومن



### عشق و خون

۱-  
از عشق و خون  
بال فرشته بود  
که می‌ریخت بر زمین  
وقتی که آفتاب  
فرود آمد  
بر ساحل فرات به نیقات  
۲-  
بانگ فرشته بود  
که از خیمه‌ها گذشت  
وقتی که ذوالجنح  
از سایه‌سار نخل آمد  
تنها و بی‌سوار  
بانوی خیمه‌های عطش بود  
می‌گریست  
مثل بهاز  
بر لاله‌های نور  
که از خاک می‌دمید

□ سید ضیاءالدین ترابی - تهران



## خیمه‌های آتش

ظهر دیگر روز  
 آن علم‌های رشید  
 از شانه‌ها افتاد  
 خیمه‌ها را  
 باد آتش زد  
 گیسوان گریه‌ها پرشید  
 چشم‌هایم سوخت  
 در گلویم  
 واژه‌ها در هم گره خوردند  
 حق‌های کردند و پژمردند  
 آن طرفتر  
 رود تابستانی اندوه  
 جاری بود  
 من کنار زخم‌های منتظر ماندم  
 روده‌های خشک  
 زخم‌های انتظار ما  
 چاره‌قرن آبرو دارند

□ سید علی میرافضلی

## اضطراب ناله

باز می‌خواند کسی ما را ز کوی نینوا  
 ما فراسوی شهیدستان دشت کربلا  
 همچون دود و گردباد دشت استغنا و شوق  
 من به خود می‌پیچم از درد غریبی بی‌صدا  
 چشم پرکین فلک در گریه شد وقتی که خواند  
 سطر اشکی از کتاب اشکباریه‌های ما  
 چشم یعقوب دلم از بوی یوسف روشن است  
 گرچه ام‌وای زلیخا می‌درد حبیب حیا  
 از رگ ابر بهارم بوی شیون می‌دمد  
 باز گم شد بیزرق جانم به توفان بلا  
 کاشکی گردی بیا می‌خاست زان میدان کین  
 در پی خون خواهی خورشید دشت کربلا  
 باز در توفان یأس و اضطراب نساله‌ام  
 اشک در جیب گریبان نگاهم توتیا  
 خواب بودم، خواب دیدم، خواب گنگی و غریب  
 مثل سایه هم‌ره خود بودم و آواز پسا  
 منتقم می‌آید و با ذوالفقار عشق و مهر  
 در پی خون‌خواهی جدش، حسین، خون خدا  
 یا اباصالح جهان در حسرت دیدار تست  
 جان پاک مادرت خیرالنسا، دیگر بیا  
 □ آیت مهرآیین - کرج

## زخم

امروز که نقش بسته هفتاد و دو زخم  
 بر قلب زمین نشسته هفتاد و دو زخم  
 در ظهر حضور خون غریبانه گذشت  
 تا آبی دلشکسته هفتاد و دو زخم

## باغ خدا

وقتی که جوانه‌های خون رویدند  
 از باغ خدا، بهار را می‌چیدند  
 انگار کبوتران زخمی آن روز  
 یک دشت پر از هجوم خنجر دیدند

## ساحل

در ساحل زخم ناخدا می‌جویند  
 یک قافله تشنگی تو را می‌جویند  
 با دست بریده عشق را معنا کن  
 برخیز که مرد آشنا می‌جویند

## فریاد

یک تیر نشسته بر گلویی خونین  
 فریادزنان به جستجویی خونین  
 ناگاه میان عشق و خنجر دیدم  
 آغاز غریب گفتگوی خونین  
 □ نگین فرهود - اندیشک



## استغاثه

وقتی تو نیستی  
 از شانه‌های باد  
 اندوه بالا می‌رود  
 و درختان ایستاده می‌میرند  
 من که توتم قبیله‌ام را  
 از یاد برده‌ام  
 اجدادم را با همین دستهای ساده  
 به خاک سپرده‌ام  
 آرام آرام پیر می‌شوم  
 تابیایی  
 ابرها رویای زمین را  
 خواهند گریست  
 آفتاب از پشت پنجره‌ها سر می‌زند  
 و خدا هم در همین حوالی طلوع می‌کند  
 □ حسین شیخی‌زاده - دزفول